

شعر کودک، به دلیل محدود بودن مرزهای زبان، واژگان، مفاهیم، تخیل و... خواه و ناخواه شاعر را وامی دارد تا به گونه‌ای ساخت و ساز روی بیاورد

چرا وزارت ارشاد، به کارهای کم ارج و گاه بازاری اشخاص، زودتر از کارهای پراج و جدی آنها اجازه چاپ و نشر می‌دهد؟

ترانه‌های «لی لی لی لی حوضک» کاری است شتابزده و نسنجیده که بدون دقت و تامل کافی، روانه بازار کتاب کودک شده است

نه شیر داره نه پستون

گاوشو بردن هندستون...»

و یا:

«گر گم و گله می برم

چوپان دارم نمی گذارم...»

قصه منظوم یا «شعر- قصه» برای کودکان دبستانی مناسبتر است تا برای خردسالان اما برای کودکان دبستانی که می‌توانند بخوانند و بنویسند و در آغاز کار زبان آموزی هستند شایسته نیست که از زبان «محاواری» استفاده کنیم، در حالی که ترانه‌های این مجموعه کاملاً محاوره‌ای است. بنابراین لابد برای خردسالان سروده (ساخته) شده نه کودکان. تصویرهای فانتزی کتاب و جلد مقابلی محقرانه آن هم گواه همین منظور است! اگرچه ناشر کتابه برای چاپ آن چنان عجله داشته که فراموش کرده است گروه سنی کتاب را روی جلد یا داخل جلد کتاب بنویسد!

در مجموع می‌توان گفت مجموعه ترانه‌های «لی لی لی لی حوضک» کاری است شتابزده و نسنجیده که بدون دقت و تامل کافی، به چاپ رسیده و عرضه شده است. با توجه به استقبال که این روزها در جامعه‌ها از آثار «فکاهی» و «فانتزی» می‌شود و با در نظر گرفتن سوداندیشی ناشر که غالباً در پی استفاده هر چه بیشتر از چنین فرصتهایی است، بر او نمی‌توان خرده گرفت. اما بنا بر شناختی که از شاعر خوب و هنرمند کودکان، آتشین علاء داریم، این کار او بسی مایه شگفتی و تاسف است. آرزو می‌کنم از این پس، علاء باحقیقت و وسواس و مراقبت بیشتری کار کند و این را بداند که آنچه باعث ماندگاری او و آثارش خواهد شد شهرت و محبوبیت کنونی نام و چهره آشنای او در مقابل چشم‌ها و دوربین‌ها نیست؛ بلکه خون دلی است که برای خلق آثار محکم استوار، زیبا و هنرمندانه می‌خورد و خواهد خورد!

اینک یکی از ترانه‌های این مجموعه را به عنوان شاهد بر این مدعا، با هم می‌خوانیم:

«گر به و لیلی»

حواس لیلی امروز خیال پیدا شدن

توی حیاطه انگار موشا ولی نذارن

چون که به گربه از صبح یکی به اونا گفته

نشسته پای دیوار پا تو حیاط نذارن

منتظره که یک موش گربه قهصیده کی

رد پشه از کنارش خبر داده به موشا

اونو بگیره، اونوقت زل زده زیر چشمی

موشه بشه نهارش به لیلی ناقلا!

حتی اگر قرار باشد گله‌ی به جای کار جنی و عمیق به فانتزی

و فکاهی روی آوریم بهتر است که ساختار زیباتر و بیان شیواتری

برای کارمان پیدا کنیم و به شکل و فرم اولیه کار راضی نشویم!

سفری به اعماق روح

○ شیدا رنجیر

کریستوفر که به تازگی، پدر بزرگش را از دست داده است، در خواب به همراه کوتوله‌ای به اسم «اومپین» به قصری در «تابستان» می‌رود. آنجا متوجه می‌شود که قلب پادشاه قصر را دزدیده‌اند. ملکه آن دو را مقصر می‌داند و به سیاهچال می‌اندازد.

اومپین و کریستوفر، بالاخره از قصر فرار می‌کنند و به زمستان برمی‌گردند. کریستوفر متوجه می‌شود که باید دوباره به قصر برگردد. اما این بار اومپین با او نمی‌رود. کریستوفر سرانجام قلب پادشاه را به او بازمی‌گرداند و مارشال را که توطئه‌گر اصلی است، دستگیر می‌کند.

داستان با رویایی در خواب شروع می‌شود، ادامه پیدا می‌کند و به پایان می‌رسد، اما در واقعیت ثمر می‌دهد، تاثیر می‌گذارد و یک درد کهنه را التیام می‌بخشد؛ در فقدان پدر بزرگی مهربان که برای نوازش داستان‌هایی شیرین نقل می‌کرد و او را شاهزاده کوچک می‌خواند یکی از هدف‌های ادبیات هم همین است؛ یعنی روایات، التیام بخشیدن، به پرواز درآوردن و دور شدن از واقعیت‌های آزاردهنده و رسیدن به واقعیت‌هایی نو و آرامش‌بخش.

یوستین گورد، همان طور که در «دنیای سوفی» فلسفه را با وضوح و روشنی برای بچه‌ها بازمی‌کند تا به فهم بهتری از هستی و وظایف والای انسانی برسند، این بار نیز با تکیه بر دانش روان‌شناسی خود به آنها کمک می‌کند تا با غم از دست دادن یکی از عزیزترین‌های‌شان، کنار بیایند. او برای روایت داستانش از خواب و رویا استفاده می‌کند. او می‌داند مثل بعضی خواب‌ها که ریشه در ضمیر ناخودآگاه دارند و در واقع ماجراهایی هستند که در زندگی فرد رخ داده‌اند، خواب کریستوفر هم می‌بایست از همین قانون تبعیت کند. به همین دلیل، هر از گاه به خاطراتی که در اعماق ذهن کریستوفر رسوب کرده‌اند، برمی‌گردد و به ماجراهای کتابش ارزش و اعتبار می‌بخشد.

ماجراهای کتاب تلفیقی است از داستان‌هایی که پدر بزرگ برای کریستوفر تعریف می‌کرد (که همیشه از دید کودک قسمتی از دنیای واقعی او را تشکیل می‌دهند) و آنچه در واقعیت زندگی روزمره او وجود دارد:

«آهسته صدایش کردم، لورورا، از اعماق تاریکی برای نجات آمده‌ام. شاهزاده خانم در حالی که گریه می‌کرد گفت:



- عنوان کتاب: قصر قورباغه‌ها
- نویسنده: یوستین گورد
- مترجم: مهرداد بازیاری
- ناشر: کیمیا
- نوبت چاپ: اول - ۱۳۷۸
- شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه
- تعداد صفحات: ۸۶ صفحه
- بها: ۳۰۰ تومان

داستان با رویایی در خواب شروع می‌شود، ادامه می‌یابد و به پایان می‌رسد، اما در واقعیت ثمر می‌دهد، تأثیر می‌گذارد و درد کهنه‌ای را التیام می‌بخشد

می‌دانستم بالاخره مرا پیدا می‌کنی. این گفته شاهزاده مرا به یاد حرفی انداخت که روزی کمیلا به من گفته بود. داشتیم قایم موشک‌بازی می‌کردیم. تمام بعدازظهر را به دنبالش گشتم تا بالاخره او را درون شومینه پیدا کردم. با دیدن من گفت: می‌دانستم بالاخره مرا پیدا می‌کنی.»

ص ۲۴.

کریستوفر در خواب، با کوتوله‌ای به اسم اومین، روبه‌رو می‌شود. اومین که در گذر از ماجراهای کتاب، به او ثابت می‌کند که نه صرفاً در رویا و تخیلات محض او، بلکه جزیی از ضمیر ناخودآگاه کریستوفر است، حقایقی از دنیای درونش را برایش بازگو می‌کند. حقایقی که البته کریستوفر خود آنها را می‌دانسته، اما جرأت رو به روشن شدن با آنها را نداشته است:

«سیاهچال آن قدر عمیق بود که تا افتادنمان به ته آن مدت زیادی طول کشید. به یاد می‌آورم که فریاد زدم «دارم می‌افتم» و اومین در حین افتادن پاسخ داد که بله، کریستوفر یوفر، داریم می‌افتم، کریستوفر یوفر، به‌گودترین نقطه چاه رسیدیم. آنچنان در اعماق زمین فرورفتیم که فقط می‌شود واقعیت‌های محض را برزبان آورد» ص ۵۱ و ۵۴.

کریستوفر سرانجام به کمک کوتوله درونش می‌پذیرد که هیچ کس، مطلقاً هیچ کس، قادر به تسکین آرام او نیست. نه مادرش که هنگام مرگ پدر بزرگ برای گردش و دیدن قصری قدیمی در فرانسه به سر می‌برد (در حین سفر کریستوفر در داستان، او چندین بار به جای خالی مادر، آن هم درست زمانی که به او احتیاج دارد، اشاره می‌کند) نه دخترخاله کوچکش که فقط در فکر بازی‌های کودکانه است و در نتیجه در خواب هم نقشی انفعالی برعهده دارد: «شاهزاده اورورا همچنان سرگرم خوردن ران قورباغه بود. درست مثل وقتی که مادرم به‌خاطر این که شلوارم را خیس کرده بودم، از دستم‌عصبانی شده بود. ولی کمیلا بی خیال نشسته بود و خوراکی مرغش را می‌خورد.» ص ۴۷. و نه خاله مقرراتی که او نیز در خواب از همان شخصیت دنیای واقعی پیروی کرده، نقش ملکه‌ای سخت‌گیر را ایفا می‌کند. ملکه، مثل خاله که تنبیه‌های سخت برای کریستوفر در نظر می‌گرفت بدون این که از او سؤال و جوابی بکند، در خواب هم مدام به فکر یافتن بهانه‌ای برای به‌سیاهچال انداختن کریستوفر است:

«به یاد آمد که بعضی وقتها هنگام بازی در چاه‌ها برمی‌داشتیم و سنگی به داخلش می‌انداختیم. البته می‌دانستیم که نباید به چاه نزدیک شویم. روزی که پدر بزرگ هم آن جا بود، خاله اینگرید مجمان را گرفت و مجبورمان کرد تا بدون خوردن شام به اتاق خوابمان برویم. حتی پدر بزرگ هم تنبیه ما را عادلانه می‌دانست و این برایم بزرگترین عذاب بود. آن شب آنقدر گریه‌کردم که به خواب رفتم.» ص ۲۶.

همین ماجرای به ظاهر ساده که در زندگی واقعی

کتاب از ساختی محکم، شخصیت پردازی قوی و تلفیق لطیف و زیبای واقعیت و رویا برخوردار است

بخش‌های اولیه داستان، کمی خسته‌کننده و طولانی به نظر می‌رسد

کریستوفر اتفاق می‌افتد، آن چنان تأثیر عمیقی روی او می‌گذارد که قسمت اعظم خواب او را به خود اختصاص می‌دهد، در داستان هم می‌بینیم پادشاه که در پایان خواب، جایش را به پدر بزرگ می‌دهد و در طول داستان از شخصیتی متعادل‌تر و عکس‌العمل‌های دلسوزانه‌تری برخوردار است، نهایتاً با به سیاهچال انداختن کریستوفر موافقت می‌کند. اومین کوتوله یک بار به کریستوفر کمک می‌کند تا از قصر تابستانی، یعنی همان فصلی از سال که پدر بزرگ به علت سکت قلبی از دنیا می‌رود، فرار کند. اما این کافی نیست. به گفته اومین، برای رهایی از این کابوس، او باید یکتنه و با اراده‌ای قوی دوباره به قصر برگردد:

«کسی که از یک رویای خطرناک فرار می‌کند، بارها به همان رویا باز خواهد گشت. باید همان گونه که با یک‌گرگ روبه‌رو می‌شوی، با یک رویای خطرناک هم درگیر شوی. باید مصمم جای خود بایستی و به درون مغزش رخنه کنی. در این صورت است که گرگ فرار خواهد کرد.» ص ۶۴.

اومین به کریستوفر می‌گوید که اگر جرأت روبه‌رو شدن با خطرات را داشته باشد، دیگر نیازی به ترسیدن ندارد و بعد ناپدید می‌شود. و این درست زمانی است که کریستوفر به بینشی از خود دست یافته است و دیگر احتیاجی به او ندارد. کریستوفر به قصر برمی‌گردد. توطئه مارشال را برای نابودی افراد قصر برملا می‌کند و پادشاه را نجات می‌دهد. پادشاه از او می‌خواهد برای شنیدن رازی با او بیاید. در اینجاست که کم‌کم و بانزدیک شدن به زمان طلوع زیبای خورشید، و روشنایی اعماق روح کریستوفر، او هر چه بیشتر و بیشتر به پدر بزرگ شبیه می‌شود پدر بزرگ به کریستوفر می‌گوید در قلب و چشم‌های او جا دارد و تا زمانی که او با این چشم‌ها می‌بیند، پدر بزرگ هم با او خواهد بود. به این ترتیب است که کریستوفر به آرامش درونی می‌رسد. همان گونه که ما نیز در خواب گاهی با ناخودآگاه خود روبه‌رو می‌شویم و به

واقعیت‌هایی درونی می‌رسیم، اونیز واقعیت مرگ پدر بزرگ را می‌پذیرد و با آن برخوردی منطقی‌تر می‌کند.

با همه اینها و با اینکه کتاب از ساختی محکم، شخصیت‌پردازی قوی و تلفیقی نرم و زیبای واقعیت و خواب برخوردار است و از اصول صحیح داستان‌هایی که در خواب اتفاق می‌افتند پیروی می‌کند، اما یک سوم اولیه کتاب به نظر کمی خسته‌کننده و طولانی می‌آید. اگر خواننده این قسمت را تحمل کند و با داستان جلو برود، در فصل‌های میانی، آن را با هیجان ادامه خواهد داد و به پایان بسیار زیبا و لطیفی خواهد رسید.

در این بین «گوردر» در جای جای کتاب، به موضوع مورد علاقه‌اش، یعنی فلسفه هم‌گریزی زده است: «هانگهان معنای این معما را فهمیدم. زمان نه به عقب حرکت می‌کند و نه به جلو، نه به بالا و نه به پایین. زمان مسیر دیگری را برای حرکت خود انتخاب می‌کند. نمی‌شود خود را از دید زمان پنهان کرد. کسی که با زمان قایم موشک‌بازی کند، در واقع با خودش قایم‌موشک‌بازی کرده است.» ص ۳۱.

این که دغدغه فکری نویسنده برای نوشتن چنین کتابی چه بوده است، شاید برمی‌گردد به گفته خود گوردر:

«مطالعه فلسفه و آثار فیلسوفان بسیار مهم است، اما به همان اندازه نیز طرح سئوالات ساده و از خود پرسیدن نیز اهمیت دارد. من مدت مدیدی را صرف فهمیدن این موضوع کرده‌ام که سؤال همان قدر اهمیت دارد که یافتن پاسخ. به همین دلیل فیلسوف کسی است که بتواند سؤال کند. اما چه سئوالاتی به من سئوالات رابه دو گروه طبقه‌بندی کرده‌ام. سئوالات اخلاقی مثل زندگی خوب چیست؟ خوشبختی چیست؟ و همین طور یکسری سئوالات آنتولوژیکی مثل دنیا از کجا شروع شده است؟ و بعد از مرگ چه چیزی وجود دارد؟»

این سئوالات مطمئناً جواب قاطع و مشخصی ندارند، اما گوردر سعی کرده است لااقل از دید خودش، برای این سئوالها جوابی بیابد و آن را در اختیار خواننده جوانش قرار دهد. خواننده‌ای که تجربه‌ای تلخ مثل کریستوفر را پشت سر گذاشته و سئوال‌های بسیاری در ذهنش مطرح می‌شود تا آنجا که می‌تواند ضربه‌های روحی جبران‌ناپذیری به او وارد کند، دست کم پس از خواندن این کتاب، دوباره احساس خوشبختی خواهد کرد. شاید نتوان جهان پس از مرگ یک مرده رابه تصویر کشید، اما می‌توان بازمانده‌های یک مرده را نیز به تصویر کشید.

پانویس:

«گفت و گویی با پوستین گارد» ترجمه نسرین گلنار